بسم الله الرّحمان الرّحیم

مردی از جنس بهشت

(خاطرات و نِکات خواندنی دربارهٔ حضرت استاد بِنیسی ﷺ)

حاج‌آقا اسماعیل داستانی بِنیسی

تاریخ تکمیل نِهایی: ۹ / ۱۱ / ۱۴۰۲

مردی را می‌شناختم که

ـ مهرْبان بود؛ از جنس دریا

ـ روشن بود؛ از جنس خورشید

ـ پاک بود؛ از جنس آب؛

ـ زیبا بود؛ از جنس بهشت

ـ توفنده بود؛ از جنس طوفان

ـ و زنده بود؛ از جنس قلب.

حیف و صد حیف که از دستش دادیم؛ نه‌تنها من، که تو، که خانواده‌هایمان، که خویشاوندانمان، که آشنایانمان؛ نه؛ بلکه همهٔ جامعه؛ حتّی غیرشیعیان!

باورت نمی‌شود. در عمر کوتاهش ده‌ها کتاب نوشت و ده‌ها اثر دیگر به یادگار گذاشت؛ برای کودکان، نوجوانان، جوانان، میانسالان و پیران؛ برای نشسته‌ها، تازه‌به‌راه‌افتاده‌ها، درمیانه‌مانده‌ها، به‌مقصدرَسیده‌ها و حتّی ازراه‌برگشته‌ها!

باز باور نمی‌کنی. او را می‌گویم؛ همان کسی که از مَحبّت، به چراغ برق هم سلام می‌کرد! آن‌قدر مهربان بود و آسان که نه‌تنها من، نه‌تنها خانواده‌اش، نه‌تنها عزیزانش، که حتّی غریبه‌ها دوستش داشتند؛ حتّی کسانی که آنان را برای کارهای بدشان تنبیه کرده بود! نبودی ببینی که همان‌ها در مرگش چگونه می‌گریستند!

خیلی روشن بود. هر کسی در پرتو زندگی‌اش وارد می‌شد، ذهنش گسترش می‌یافت و تصویرش از دنیا، آخرت و خدای آن‌ها دگرگون می‌گشت.

benisiha.ir

زیبا بود؛ آن‌قدر که از تماشای رخسار و کردارش سیر نمی‌شدی. دوست داشتی که همیشه کَنارش باشی و تنها به او خیره شوی. همه‌چیزش قشنگ بود: نگاه‌کردنش، سخن‌گفتنش، نشستنش، ایستادنش، راه‌رفتنش، غِذاخوردنش، نازکردنش و حتّی قهر و دعواکردنش!

توفنده بود؛ می‌خواست همه‌چیز و همه‌کس را عِوض کند، می‌خواست هر چیزی رنگ خدا داشته باشد، می‌خواست کسی در حضور خدا، حتّی از بهشت دم نزند! خودش فرمود: «من در دنیا به هیچ چیز دل نبسته‌ام!» آرام نمی‌نشست؛ یا می‌نوشت و یا سخن می‌گفت. هر کسی که او را تنها یک بار دیده بود، خاطره‌ای شگفت از او به خاطرش راه یافته بود. کودک را با شکلات تشویق می‌کرد و جوان را با کتاب. می‌خواست تنها یک نفر در دل‌ها حکومت کند: خدا.

زنده بود. حرَکت داشت؛ از آفرینش به آفریننده و از آفریننده به آفرینش. در خلوتش با خدا سخن می‌گفت و در جمع، با اشرف مخلوقات او. بوی زندگی می‌داد؛ بوی سیب. قلب بود برای همهٔ کسانی که دوستش می‌داشتند؛ بلکه برای همهٔ کسانی که او دوستشان می‌داشت؛ تا این که قلب او از کار افتاد و به «حرَکتش در دنیا» خاتمه داد.

می‌خواهی او را بشناسی؟ چشم؛ معرّفی می‌کنم: حضرت پدرم، استاد اسدالله داستانی بِنیسی. رضوان الله تعالی علیه.

آنچه در پی می‌آید، خاطرات شیرین، سودمند و ارزشمند بنده و دیگران دربارهٔ مرحوم پدرم، حضرت استاد اسدالّله داستانی بِنیسی، ـ رضوان اللّه تعالی علیه. ـ و نکات خواندنی دیگر دربارهٔ ایشان است.

یک‌شنبه؛ ۱۳ / ۳ / ۱۳۸۶

benisiha.ir

ویژگی‌ها

چهره‌ای زیبا و جذّاب و قامتی رسا داشتند.

از حافظه‌ای عالی برخوردار بودند.

آرام، استوار، فروتنانه و با متانت گام برمی‌داشتند.

هیچ گاه برای بیان مقصود، دنبال جمله یا واژه‌ای نمی‌گشتند.

اهل مطالعه و پژوهش بودند.

مِهرشان در دل‌ها نقش بسته بود.

به اهل بیت ـ سلام الله تعالی علیهم. ـ ایمان و اعتقاد بسیارقوی داشتند و شاید این، بزرگ‌ترین گَرامت ایشان بود.

در منزلشان خبری از تجمّلات و امور زینتی نبود.

خودباوری قابل‌توجّه و آرامش آسمانی داشتند.

در وصیّت‌نامهٔ خود نوشتند که فرزندانم اگر راضی باشند، پس از وفات من، خانه را در اختیار مادرشان بگذارند.

خوش‌فکر و نواندیش بودند و برخی از آثار ایشان، گواه این مطلب است.

معمولاً هر روز در سرما و گرما، پیاده از خانه به حرم مطهّر حضرت فاطمهٔ معصومه علیها السلام یا نزدیکی آن‌جا می‌رفتند و آن حضرت را زیارت می‌کردند.

نیازها و ضرورت‌ها را درک می‌کردند و بر طبق برخی از آن‌ها، کتاب می‌نوشتند و شعر می‌سرودند.

ساعت ۲۱ و در اواخر عمرشان ساعت ۲۲ می‌خوابیدند و پس از عبادات صبحگاهی، تا ظهر نمی‌خوابیدند و سرگرم خواندن، پژوهش، نوشتن و... می‌شدند.

دارای حالات و روحیّات والای عرفانی بودند و معمولاً آن‌ها را از دیگران کتمان می‌کردند.

هنگامی که کسی در حضور ایشان مدّاحی می‌کرد، با توجّه گوش می‌دادند و گاهی اشک می‌ریختند.

دلدادهٔ خاصّ حضرت امیرالمؤمنین و حضرت ولیّ عصر ـ سلام الله تعالی علیهما. ـ بودند.

به صلهٔ رحم مقیّد بودند و معمولاً هر سال، چند روز به خانهٔ خویشاوندان خود در شهر تهران و زادگاهشان، بِنیس، می‌رفتند.

از برخی علما، عرفا و اساتیدشان تجلیل می‌کردند و خوبی‌ها و گرامات آنان را به دیگران بیان می‌فرمودند.

همیشه خانواده و مردم را به معارف دین مقدّس اسلام دعوت می‌کردند.

برخی از سخنان ایشان، شیرینی خاصّی داشت و تا عمق جان مخاطبان اثر می‌گذاشت.

معمولاً پیاده رفت‌وآمد می‌کردند و اگر لازم بود که سوار وسیله شوند، معمولاً سوار اتوبوس می‌شدند؛ حتّی برای مسافرت و در سفر.

عمامهٔ خود را زیبا و مرتّب می‌پیچیدند.

خیلی باصفا و اهل صداقت و یکرنگی با خداوند والا ـ جلّ جلاله. ـ و آفریده‌هایش بودند.

باوَقار می‌نشستند و راه می‌رفتند.

برای رفت‌وآمد، در حدّ امکان، سوار ماشین نمی‌شدند و پیاده‌روی می‌کردند.

حضور در طبیعت را دوست داشتند.

#آراستگی، #پیاده‌روی، #صداقت، #صفا، #طبیعت، #گردش، #یکرنگی، #وقار...

*

خواهرم دربارهٔ ویژگی‌های ایشان گفت: «به بزرگ و کوچک سلام می‌کردند.

هم باوقار بودند و هم مهربان و خوش‌برخورد. با دیگران می‌گفتند و می‌خندیدند و در عین حال، [چنان ابّهت داشتند که] دیگران احترام ایشان را حفظ می‌کردند.»

برخورد با دیگران

با مردم الفت می‌گرفتند و از آنان پذیرایی مادّی و معنوی می‌کردند و به آنان اجازه می‌دادند که با ایشان الفت بگیرند.

منزلشان محفل انس بود و صفا و صمیمیّتشان هر صاحبدل و پاک‌اندیشی را جذب می‌کرد.

خیرخواه و دردآشنا بودند.

بدون هیچ تکلّفی، با فرزندانشان و دیگران می‌نشستند و سخن می‌گفتند و به سخنان آنان با گشاده‌رویی و سعهٔ صدر گوش می‌دادند.

فروتن بودند.

با مردم و طلّاب، خیلی خودمانی برخورد می‌کردند و معمولاً با چهره‌ای شاداب و مهرْبان، به آنان می‌نگریستند.

در جلسات، رفتاری عادی و کم‌تر از منزلت خود داشتند.

به کسانی که به محضر ایشان وارد می‌شدند، حتّی خردسالان، احترام می‌گذاشتند.

درِ خانه‌شان همیشه به روی همهٔ مراجعین باز بود.

هر کسی به حضورشان می‌رسید، از نظر معنوی یا عاطفی و یا مادّی، بی‌بهره برنمی‌گشت.

در سخنان ایشان خبری از مادّیّات نبود و به بنده هم سفارش کردند که دربارهٔ مادّیّات زندگی‌ات با هیچ کس صحبت نکن.

benisiha.ir

خوش‌محضر بودند و بیش‌تر برخوردهای ایشان گرم و صمیمی بود و گاهی شوخی می‌کردند.

به خانواده‌شان و دیگران شخصیت می‌دادند.

با مردم انس می‌گرفتند و از آنان پذیرایی مادّی و معنوی می‌کردند.

خودشان جواب تلفن می‌دادند و بسیاری از اوقات، خودشان هم ابتدا گوشی تلفن را برمی‌داشتند.

جلو پای واردین، تمام‌قد برمی‌خاستند.

محفلشان مجلس انس با قرآن کریم و احادیث شریفه بود.

*با هر کسی مانند خودش می‌شدند؛ با کودک، کودک می‌شدند و با بزرگ، بزرگ.

مجالس ایشان

نسبت به تهذیب نفس و مسائل سیروسلوکی و اخلاقی ـ عرفانی خود و دیگران اهتمام داشتند و عمر شریفشان را وقف این مسؤولیّت الاهی کرده بودند و به تعبیر خودشان در شعرشان:

وقف مردم می‌شود اوقاف من / شعر باشد دوستان! سوغات من

حتّی در روزهای بیماریِ پایان عمرشان، مجالس معنوی و روحانی خود را تعطیل نکردند و با شور و اشتیاق، به تربیت دیگران ادامه دادند.

هر صبح جمعه و در بسیاری از ایّام ولادت و شهادت اهل بیت ـ سلام الله تعالی علیهم. ـ مجلس می‌گرفتند و معمولاً خودشان در این مجالس، سخنرانی می‌کردند.

*ایشان به تبلیغ دین، به‌ویژه تبلیغ احادیث شریفه و ادعیهٔ اهل بیت ـ سلام الله تعالی علیهم. ـ علاقهٔ فراوان داشت؛ برای همین، بیش‌تر سخنانشان در جلساتشان و همه‌جا و بیش‌تر آثارشان، گردآوری، ترجَمه و شرح آن‌ها بود.

یاد باد آن که سر کوی توام منزل بود / دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود...

آه از این جور و تظلّم که در این دامگه است! / وای از آن عیش و تنعّم که در آن محفل بود!

در وصیّت‌نامهٔ خود نوشتند که مراسم صبح‌های جمعه، یک سال پس از من ادامه پیدا کند و بحمدالله تا حدود ۱۵ سال ادامه یافت.

در تاریخ ۲۱ / ۴ / ۱۴۰۱، به خانهٔ آقای حاتم رضایی رفتم. او استاد مدّاحی و یکی از مدّاحان آذری‌زبان است که به گفتهٔ خودش در جشن عید سعید غدیر که مرحوم پدرم هر سال در خانهٔ خودشان برگزار

benisha.ir

می‌کردند، مدّاحی می‌نمود. او دربارهٔ پدرم ۲ ـ ۳ بار گفت: «نُخستین کسی که در قم در عید سعید غدیر، جشن مفصّل آذری‌زبان گرفت، ایشان بود.»

قِرائت قرآن کریم در ماه مبارک رمضان

در روز شنبه، ۱۴۰۰/۱/۲۸، از برادر عزیزم، حاج‌آقا حبیب، خواستم که اگر خاطره‌ای دربارهٔ اعمال مرحوم پدرمان در ماه مبارک رمضان دارد، نقل کند.

گفت: «ایشان در هر روز ماه مبارک رمضان، یک جزء از قرآن کریم را تلاوت می‌کردند و به خانواده‌شان هم این کار را سفارش می‌کردند.»

#قرائت قرآن کریم، #ماه رمضان

دعای مستجاب ایشان در تحویل سال

در لحظات تحویل سال ۱۳۷۷، در جمع خانواده نشسته بودند. همین‌که تلویزیون، تحویل سال را اعلام کرد، دست‌هایشان را بالا بردند و به زبان آذری گفتند: «خدایا! امسال زیارت عتبات عالیات را به ما روزی کن.»

۶۰ سال بود که راه ایران ـ عِراق بسته بود و کسی فکر نمی‌کرد که به این زودی‌ها باز شود؛ امّا بر خِلاف تصوّر، پس از چند روز، راه باز شد!

مردی ناشناس به خانهٔ ایشان آمد و به ایشان گفت: «من می‌خواهم شما را به عتبات ببرم.» ایشان فرمودند: «من پول ندارم.» او گفت: «امّا من شما را می‌برم.»

پیش از روز حرَکت، پول سفر به ایشان روزی شد و ایشان و مادر بزرگوارم، به عتبات عالیات مشرّف شدند.

#تحویل سال، #دعا، #سفر عتبات

آزادگی در خوردن

هیچ تقیّدی دربارهٔ نوع غِذا نداشتند و هر چه مادر بزرگوارم می‌پخت، نوش‌جان می‌کردند و هیچ گاه از غذایی، بد نمی‌گفتند.

benisha.ir

#آزادگی، #خوردن

سلام‌کردن به چراغ برق!

اهل مکتب مَحبّت بودند تا آن‌جا که فرمودند: «من از روی محبّت، به چراغ برق هم سلام می‌کنم!» و گاهی این بیت زیبای «سعدی» را می‌خواندند:

به جهان، خرّم از آنم که جهان، خرّم از او است / عاشقم بر همه عالَم، که همه عالَم از او است

#عشق، #محبت

مرگ سریع اهانت‌کنندهٔ به ایشان!

روزی در زادگاه ایشان، بنیس، در کوچهٔ میان مسجد جامع و کوچهٔ خانهٔ پدرشان، در محضر ایشان حرَکت می‌کردم که دیدم مردی بالای دیوار در کنار داربست انگور خانه‌ای نشسته است.

آن شخص به ایشان جسارت کرد و سخن زشتی گفت؛ امّا ایشان پاسخ ندادند.

به مسجد جامع رسیدیم و ایشان به مِنبر رفتند. طولی نکشید که خبر رسید آن مرد از همان بالا به پایین افتاده و از دنیا رفته است!

خداوند والا ـ جلّ جلاله. ـ فرموده است: «مَن اَهانَ لی وَلیًّا فَقَد بارَزَنی بِالمُحارَبَةِ، و اَنَا اَسرَعُ شَیءٍ اِلیٰ نُصرَةِ اَولِیائی؛ کسی که به دوست من اهانت کند، قطعاً به مبارزه با من برخاسته است و من شتابنده‌ترین چیز به سوی کمک‌کردن به دوستانم هستم.»[1]

#اولیاءالله، #اهانت، #حلم

بوسیدنِ درِ حرم مطهّر

نقل کردند که شخصی به من گفت: «من فکر می‌کردم شما روشن‌فکر [به معنای خوبش] هستید؛ امّا نظرم برگشت.» گفتم: چرا؟ گفت: «چون یک روز دیدم که شما درِ حرم حضرت معصومه علیهاالسلام را بوسیدید.

[1] الکافی، ج ۲، ص ۳۵۲.

مگر چوب، بوسیدن دارد؟!» گفتم: بعضی دیدند که مجنون دارد سگی را می‌بوسد. به او گفتند که این چه کاری است؟ گفت: «این سگ از کوچهٔ لیلی (معشوق من) عبور کرده است.»

[پای سگ بوسید مجنون، خلق گفتند: «این چه بود؟» / گفت: «این سگ گاهگاهی کوی لیلی رفته است»]

سپس ایشان فرمودند: «آیا درِ حرم مطهّر حضرت معصومه علیها السلام [که او را دوست داریم]، بوسیدن ندارد؟؛ دری که اولیای خدا از آن رد شده و به حرم شریفش مشرّف شده‌اند؟»

#بوسیدن، #تولی، #حضرت معصومه علیها السلام ، #عشق

احترام خاص به یک پاکبان!

به یک پاکبان شهرداری، خیلی احترام می‌کردند. هنگامی که از سبب این کار پرسیده شد، فرمودند: «او حافظ قرآن است.»

#احترام، #پاکبان، #حفظ قرآن

راه آسان شِفایافتن!

خواهر بزرگوارم نقل کرد که روزی پدرمان به خانهٔ ما که در شهر دیگری بود، آمدند؛ در حالی که کمرشان خمیده بود و شاداب و سرحال نبودند.

پس از خوردن صبحانه خواستند که بیرون بروند. عرض کردم که می‌خواهید پیش پزشک برویم؟ فرمودند: «خیر. من بیرون می‌روم، به چند نفر سلام می‌کنم و با آنان احوالپرسی می‌کنم و خوب می‌شوم! »

عرض کردم که استراحت کنید و عصر بروید. نپذیرفتند.

رفتند و پس از مدّتی آمدند؛ در حالی که شاداب و قبراق بودند و کمرشان راست شده بود!

عرض کردم که خوب شده‌اید؟ فرمودند: «بله؛ رفتم و به چند نفر سلام کردم و خوب شدم!

در حدیث شریفی هم آمده است که سلام، سلامت می‌آورد. ایشان این حدیث را در کتاب‌های «گلستان حدیث» و «افشای سلام در سلام» نوشته بودند و به آن، اعتقاد داشتند.

#احوالپرسی، #درمان، #سلام، #شفا

benisiha.ir

همسرداری ویژه

بارها با زبان و قلم، همسر بزرگوارشان را می‌ستودند، پیش دیگران از او با عنوان «سیّده‌خانم» یاد می‌کردند، درباره‌اش شعر می‌سرودند و اشعار آذری خود در این‌باره را در کتابی به نام «مارال کیم‌دی؟» (یعنی: آهو کیست؟) گردآوری کردند.

یک بیت از ایشان دربارهٔ مادر عزیزم:

«بِنیسی» گر شده مردی محقّق / بوَد از همسر پاک و مشوّق

یک شعر ایشان دربارهٔ همسرشان، با این بیت آغاز می‌شود:

دلبری دارم به خانه، دلگشا است / دل بَرد از من، ز بس که دلربا است

و تا به این‌جا می‌رسد:

نسبتش بر حضرت موسی رَسَد / مادرش صدّیقهٔ خیرالنّسا است

و ادامه دارد.

#زن‌داری، #شوهرداری، #همسرداری

سفارش به زیارت قبر یک عالِم عارف

قبر ایشان در گلزار شهدای شهر مقدّس قم، در نزدیکی مزار عالِم عارف، حضرت آیت‌الله محمّدجواد انصاری همدانی ـ رضوان الله تعالی علیه. ـ قرار دارد.

در پنج‌شنبهٔ آخِرِ سال ۱۳۹۷ که با خواهر بزرگوارم به زیارت قبر ایشان رفته بودم، خواهرم فرمود: «یک روز پدرمان مرا به مزار آیت‌الله انصاری آورد، دربارهٔ ایشان مسائلی معنوی نقل کرد و فرمود: "هر گاه به گلزار شهدا آمدی، به زیارت ایشان بیا."»

#آیت‌الله محمّدجواد انصاری همدانی، #زیارت قبور، #عرفا، #علما

تربیت فرزندان

فرزندانشان را خیلی دوست داشتند و برای همین برای تربیت معنوی آنان، خیلی تلاش می‌کردند تا آن‌جا که یک کتاب سرشار از جملات زیبای پندآمیز به نام «پند پیران بر پوران» را خطاب به پسرشان،

benisiha.ir

حاج‌آقا اسماعیل، و کتابی همانند آن به نام «حرف‌های طِلایی» را خطاب به تنهادخترشان نوشتند و دنیایی از معارف را که در طول عمر شریفشان، از آیات کریمه و احادیث شریفه به دست آورده بودند، از این راه به فرزندانشان هدیّه دادند.

عِلاوه بر این‌ها دربارهٔ هر یک از اعضای خانواده‌شان یا خطاب به آنان، یک یا چند شعر یا بیت سرودند و به یادگار گذاشتند.

#تربیت فرزند، #محبت فرزند، #سرودن، #شعر، #فرزندداری

رازداری برای یک کودک

خواهر بزرگوارم نقل کرد: «زمانی که دخترم خردسال بود، فهمیدم که دربارهٔ مسأله‌ای با پدرمان صحبت کرده و از ایشان خواسته است که آن را به هیچ کس نگویند. ما بارها از ایشان درخواست کردیم که آن را بیان کنند؛ امّا ایشان تا پایان عمر نگفتند و رازداری کردند. »

#تربیت فرزند، #تربیت کودک، #رازداری، #فرزندداری

خدا نشانی مرا هم دارد!

واقعاً اهل توحید افعالی بودند و همهٔ کارها را به دست خداوند والا ـ جلّ جلاله. ـ می‌دانستند.

زمانی دچار مشکلات سنگین مادّی شدند. به ایشان عرض شد: «مشکلاتتان را به فُلان شخصیت بسیارمهم، خبر دهید تا او به شما کمک کند.» فرمودند: «خدایی که نشانی او را دارد، نشانی مرا هم دارد!»؛ یعنی: حلّ مشکلات من به دست خدا است و او که می‌تواند نیازهای مرا به واسطهٔ آن شخص برطرف کند، می‌تواند بدون واسطهٔ او هم این کار را انجام دهد؛ چنانکه خودش می‌فرماید: ﴿أ لَیسَ اللهُ بِکافٍ عَبدَهُ؛[۲]: آیا خدا برای بنده‌اش کافی نیست؟﴾

#توحید افعالی

[۲] زمر (۳۹)، ۳۶.

پرهیز از آتش دوزخ

زمانی شروع کردند به نوشتن تفسیری برای قرآن کریم به نام «اللّؤلؤ و المرجان فی تفسیر القرآن» تا این که پس از شروع بحث سورهٔ مبارکهٔ بقره، این حدیث حضرت رسول اکرم ﷺ را دیدند: «مَن فَسَّرَ القُرآنَ بِرَأیِهِ فَلیَتَبَوَّأ مَقعَدَهُ مِنَ النّارِ؛ کسی که قرآن را بِنا بر رأی خودش (و نه بر طبق اصول علمی) تفسیر کند، باید نشیمنگاهش را برای آتش آماده کند.»؛ یعنی: چنین کسی اهل دوزخ است.

هنگامی که این روایت شریفه را خواندند، دیگر به نوشتن تفسیر ادامه ندادند؛ چون ترسیدند که به سبب نوشتن نکته‌ای، مصداق آن و دچار عذاب‌های اخروی شوند و بنا بر احتیاط، این کار را رها کردند.

#احتیاط، #تفسیر قرآن

زیارت عاشقانهٔ در حال جذبه

ایشان و کاروانی که با آن به عتبات عالیات مشرّف شدند، ساعت ۱۱ شب به نجف اشرف رسیدند. نظر اعضای کاروان، این بود که به مسافرخانه برویم و استراحت کنیم و فردا غسل زیارت کنیم و به زیارت مشرّف شویم؛ امّا ایشان اصرار کردند که ابتدا به زیارت بروند و سرانجام، سخن ایشان پذیرفته شد.

مادر بزرگوارم نقل کردند: «هنگامی که مینی‌بوس حامل ما و هم‌کاروانی‌ها، جلو حرم امام علی علیه‌السلام توقّف کرد و درِ آن باز شد، ایشان (چنان مجذوب و سرمست شدند که) به صورت چهاردست‌وپا به زمین افتاد و با همین حالت (مانند نوزادی که مدّتی طولانی مادرش را ندیده و یکباره به او رسیده باشد)، در حال نوا و مناجات با حضرت، تا درِ رواق پیش رفت. در این میان، عِمامهٔ ایشان ۲ ـ ۳ بار از سرشان افتاد و من آن را بر سر ایشان گذاشتم.

خادمان حرم، یک لنگهٔ درِ حرم و بخشی از لنگهٔ دیگر را بسته بودند و به چند زائر باقی‌مانده می‌گفتند: «خارج شوید.» تا آن در را هم ببندند؛ امّا ایشان در همان حالت، سر و سینه‌شان را از آن لنگه وارد کردند.»

روزی مرحوم پدرم نقل کردند: «امروز داشتم راه می‌رفتم که یکباره دو نفر از موتور پیاده شدند و جلو جمعیّت، سرتاپای مرا بوسه‌باران کردند.» گفتم: این کار را نکنید. گفتند: «ما مدّت‌ها دنبال شما

benisiha.ir

می‌گشتیم. هنگامی که سر و سینهٔ شما، وارد حرم امام علی‌علیه‌السلام شد، نوری حرم را فراگرفت و خادم‌های آن‌جا که یک لنگهٔ درِ حرم را بسته بودند و فقط کمی از درِ دیگر باز بود و به زائران اندک باقی‌مانده می‌گفتند که بیرون بروید، (گویا در آنان تصرّف شد و) یکباره گفتند که می‌توانید یک ربع ساعت هم زیارت کنید. پس از آن یک ربع، باز یک ربع دیگر اجازه دادند و همین‌طور تا ۴۵ دقیقه، وقت دادند!»

چرا این‌همه عزیز بود؟

هر سال، برای عید سعید غدیر، جشن مفصّلی در منزلشان می‌گرفتند و جمعیّت فراوانی در آن شرکت می‌کردند.

در جشن عید غدیر سال ۱۳۷۵ ش.، شخصی که با ایشان دوستی پنجاه‌ساله داشت و ساکن تهران بود، در این جشن شرکت کرد و به ایشان گفت: «من و شما از کودکی با هم دوست هستیم؛ امّا شما آن‌قدر عزیز هستید که فقط در یک روز، این‌همه جمعیّت به دیدارتان آمدند و من حتّی پیش خانواده‌ام عزیز نیستم. به نظر شما علّت این مسأله چیست؟

ایشان فرمودند: «شما هم عزیز هستید.» و نخواستند که پاسخ دهند؛ امّا او اصرار داشت که پاسخش را دریافت کند.

سرانجام، ایشان فرمودند: «یادتان هست که شما از همان دوران کودکی، گاهی می‌گفتید که چرا پدرم فُلان باغ کوچکش را به من نمی‌بخشد و چرا فلانی فلان کار را برای من انجام نمی‌دهد و همین‌طور از همه، توقّع داشتید؛ امّا بنده از همان زمان می‌گفتم که من به پدرم، مادرم و دیگران، چه خدمت‌هایی می‌توانم انجام دهم و خود را خدمتگزار همه می‌دانستم؟ کسی در میان مردم، عزیز می‌شود که نه‌تنها نسبت به آنان روحیّهٔ طلبکاری نداشته باشد و چیزی از آنان نخواهد، بلکه خود را خدمتگزار آنان بداند و به آنان خدمت کند.»

#خدمت

پرهیز از شهرت

یک روز به ایشان عرض کردم: «شما عالِم هستید و با شرکت‌کردن در بعضی از مجامع علمی و... می‌توانید مشهور شوید؛ مانند فُلان عالِم.» فرمودند: «شهرت برای ایشان دردسر درست کرده (پس برای من و دیگران هم می‌تواند دردسر و مشکل ایجاد کند و در نتیجه نباید دنبال آن رفت.»

#شهرت

رازهای نگفتنی

روزی فرمودند: «آیت‌الله سیّد عبدالله شبستری، به من گفته: "پیش من بیا تا مطالبی را برایت بگویم که اگر به هر کسی غیر از شما بگویم، مرا تکفیر می‌کند."»

خود ایشان هم در آغاز شعری سروده‌اند:

رازها دارم به دلْ ناگفتنی / گر بگویم، بر سرِ دارم بَرَند

چند روز پیش از رحلتشان هم فرمودند: «می‌ترسم که بمیرم و ناگفته‌های فراوانم در زیر خرواری از خاک، با من دفن شوند.»

#رازداری، #علم

توجّه امام زمان علیه‌السلام به سربازانش

در روز یک‌شنبه، ۱۳۹۸/۴/۹، تنهاخواهرم نقل کرد: «در سال ۱۳۷۱ پدرمان و من، در حالی که در اواخر دوران بارداری‌ام به فرزند بزرگم بودم، جلو پایانهٔ جنوب شهر تهران که راننده‌ها مسافران را سوار می‌کنند، حدود یک ساعت و ربع ایستادیم؛ امّا هیچ راننده‌ای ما را سوار نکرد؛ با این که دیگران را سوار می‌کردند و می‌رفتند!

پدرمان فرمودند: "دخترم! مرا ببخش؛ چون به خاطر روحانی‌بودن من، تو را هم سوار نمی‌کنند!"

یکباره ماشین گران‌قیمتی جلو ما ایستاد. رانندهٔ شیک‌پوش آن پیاده شد و با اصرار و سوگنددادن ایشان، ما را سوار وسیله‌اش کرد.

او در راه گفت: "من کارخانه‌دار هستم و از نوع ماشین من، فقط ۲ تا در ایران هست. از روی خستگی خوابیده بودم، که امام زمان علیه‌السلام را در خواب دیدم و ایشان به من فرمود که به فلان‌جا برو و یک روحانی و دخترش را که ۲ مقصد دارند، سوار کن. من بیدار شدم، به همان نشانی آمدم، و شما را دیدم و سوار کردم."

پدرمان فرمودند: "من در دلم به آن حضرت توسّل کردم. آری؛ ایشان سربازان خود را زمین نمی‌گذارند."

آن راننده، مرا به خانه‌ام در تهران رساند و سپس پدرمان را به مقصدشان که منزل خواهرشان در شهر کرج بود، برد.»

#توسل، #روحانیت

عزّت نفس

حاج‌آقا سیّد جلال رضوی‌مهر نقل کرد: «در عید سعید غدیر، در جشن منزل پدرتان شرکت کردم. پس از دقایقی به ایشان عرض کردم که آیا اجازه می‌دهید بخشی از هزینهٔ این جشن را بنده بپردازم؟ ایشان نپذیرفتند و فرمودند: «اگر می‌خواهید، تعدادی از آثارم را بخرید تا من از پول آن‌ها در جشن هزینه کنم.»

این مسائل، بیانگر عزّت‌نفس ایشان و بلندنظری‌شان در توجّه‌دادن دیگران به اهمّیّت کتاب‌های مذهبی و خریدن آن‌ها است.

#بلندنظری، #عزت نفس

ارزش معنوی یک وجب از خاک قم

روزی به مقبرة‌الشّعرای شهر تبریز رفتند. در این آرامگاه بزرگ، بیش‌تر از ۴۰۰ شاعر، عارف و شخصیت‌های نامی، از ۸۰۰ سال پیش، به ترتیب از حکیم اسدی توسی تا استاد شهریار به خاک سپرده شده‌اند.

برخی از مسؤولان آن‌جا، هنگامی که فهمیدند ایشان هم از شاعران بزرگ هستند و ده‌هاهزار بیت به زبان‌های فارسی و آذری سروده‌اند، به ایشان گفتند: «شما وصیّت کتبی کنید که در این‌جا دفن شوید تا قبری رایگان در این‌جا به شما تعلّق بگیرد.»

benisiha.ir

ایشان اهل بِنیس (از توابع تبریز) بودند و آذربایجان را که وطنشان بود، خیلی دوست داشتند و دربارهٔ آن، شعرها سروده بودند؛ ولی فرمودند: «من یک وجب خاک شهر مقدّس قم را با همهٔ خاک تبریز عوض نمی‌کنم!»

سرانجام، ایشان در مکانی که خاک اوّل بدنشان از آن آفریده شده بود، یعنی: در قبری که در گلزار شهدای قم و در نزدیکی مزار حضرت علیّ بن جعفر علیهما السلام برای خود خریده بودند، به خاک سپرده شدند.

رحمت و رضوان الاهی، بر ایشان باد. لطفاً برای شادی روحشان صلوات بفرستید.

#دفن، #شهر مقدس قم

benisha.ir

علم غیب به آینده و پرهیزدادن از ناامیدکردن

در ۳ سال آخِر عمر شریفشان، به بنده می‌فرمودند که در برخی از مجالس منزلشان سخنرانی کنم و گویا با این کارشان می‌خواستند هم مرا به سخنرانی‌کردن تشویق کنند و هم مخاطبان و دوستداران خود را برای سخنرانی‌های بنده پس از رحلتشان که از آن خبر داشتند، آماده سازند.

روزی در یکی از همان مجالس، سخنرانیِ خوْفی کردم و حاضران را از عذاب‌های الاهی، زیاد ترساندم.

ایشان پس از مجلس، این حدیث شریف حضرت امیرالمؤمنین ـ سلام الله تعالی علیه. ـ را برایم قِرائت فرمودند: «اَلفَقیهُ کُلُّ الفَقیهِ مَن لَم‌یُقَنِّطِ النّاسَ مِن رَحمَةِ اللهِ[3]؛ اسلام‌شناس واقعی کسی است که مردم را از رحمت خدا ناامید نکند.» و با این کار خواستند مرا متوجّه این نکته کنند که مبادا دیگران را دچار ترسی کنم که امیدشان به رحمت خدا را از بین ببرد.

#تربیت فرزند، #علم غیب، #فرزندداری

تربیتِ پرهیز از بیهوده‌کاری

هنگامی که پامِنبری‌های ایشان بیمار می‌شدند، ایشان به عیادت آنان می‌رفتند و آنان را خشنود و خوشحال می‌کردند.

---

[3] نهج‌البلاغه، حکمت ۹۰.

روزی به عیادت حاج‌آقا حسین هوشیار ـ رحمة الله تعالی علیه. ـ رفتند. بنده هم که نوجوان بودم، با ایشان رفتم.

در مسیرِ بازگشت، قدم‌هایم را با صدای بلند می‌شمردم. ایشان فرمودند: «به جای شمردن قدم‌هایت، ذکر بگو.» و این‌گونه به بنده آموختند که حتّی در این حد، کار بیهوده انجام ندهم.

#بیهوده‌کاری، #تربیت فرزند، #فرزندداری، #لغو

خواندن قرآن مجالس ختم برای خود!

برادر بزرگ و عزیزم، آقاطاهر، قرآنی که ۱۲۰ بخش داشت و هر بخش آن در جلدی قرار گرفته بود، برای ایشان خرید تا در مجالسی که ایشان در منزلشان برای ختم برخی از افراد برگزار می‌کرد، قِرائت شود.

ایشان، خودشان، همهٔ آن را قرائت کردند و فرمودند: «شاید پس از من کسی آن را برایم قرائت نکند؛ برای همین، خودم پیش از وفاتم آن را برای خودم خواندم!»

#قرائت قرآن کریم، #یاد مرگ

توسّل شِفابخش

در روز یک‌شنبه، ۱۳۹۸/۲/۸، برادر عزیزم، حاج‌آقا حبیب، نقل کرد که مرحوم پدرمان فرمودند: «روزی استادم، آیت‌الله قدرةالله وجدانی‌فخر، از من پرسید: ؛چرا در درس، دیگر سؤال و اشکال نمی‌کنی؟" گفتم: چون مدّتی است که ذهنم مطالب درس‌ها را درک نمی‌کند.

ایشان فرمود: "به خانه برو و به همسرت بگو که غذا درست کند. ظهر با هم به مسجد مقدّس جمکران بروید و غذا را در آن‌جا بخورید؛ سپس به حضرت ولیّ عصر عليه‌السلام توسّل کن تا شِفا بگیری."

همین کار را انجام دادم و با همسرم به آن‌جا رفتیم. هنگامی که رسیدیم، دیدم که ایشان زودتر آمده است و با هم غذا خوردیم؛ آن‌گاه ایشان فرمود: "من نماز می‌خوانم و دعا می‌کنم. تو هم نماز بخوان و دعا کن."

هنگامی که برگشتیم، فهمیدم که مشکلم برطرف شده است!

#توسل

پس‌دادن ماشین هدیّه!

روزی یکی از دوستداران ایشان به نام آقای حسن تقی‌پور، به منزل ایشان آمد و ماشینی نو را که چند دقیقهٔ پیش از آمدنش خریده و آورده بود، به ایشان هدیّه داد!

ایشان شوخی کردند و فرمودند: «هدیّه را کادوپیچ می‌کنند؛ پس کادوی این ماشین کو؟!»

سرانجام، آن ماشین را با اصرار او قبول کردند؛ امّا پس از ۳ روز، به او زنگ زدند و فرمودند: «بیا و ماشین را بِبَر؛ چون آزادی را از من می‌گیرد!»

آری؛ ایشان آن‌قدر وارسته از دنیا و زاهد بودند که هدیّه‌ای به آن گرانی را فقط به زور اصرار پذیرفتند و پس از مدّت کوتاهی هم پس دادند!

به تعبیر «حافظ»:

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود / زِ هر چه رنگ تعلّق پذیرد، آزاد است

مالیدن بینی شیطان به خاک!

روزی از حاج‌آقا حسین هوشیار (درگذشتهٔ ۱۳۷۵ ش.) ـ رحمة الله تعالی علیه. ـ که در برخی از مجالس منزل مرحوم پدرم شرکت می‌کرد، پرسیدم: «آیا خاطره‌ای دربارهٔ مرحوم پدرم دارید؟»

پاسخ داد: «پدرتان فرمود که من یک روز شیطان را به زمین زدم؛ روزی که عینک خریدم و به فروشنده، پولی بیش‌تر از قیمت آن دادم و او مقداری از آن را پس داد؛ سپس از مغازه بیرون آمدم و پس از چند دقیقه فهمیدم که فروشنده به‌اشتباه، زیاد پس داده است. شیطان به من گفت: "لازم نیست بقیّهٔ پول عینک را پس بدهی؛ چون خود فروشنده برنداشته است."؛ امّا من به مغازه برگشتم و بقیّهٔ پول عینک را پرداخت کردم و با این کار، بینی شیطان را به خاک مالیدم.»

مهم‌ترین نعمت

درست، یک ماهْ پیش از رحلتشان تصادف کردند؛ به این معنا که ماشینی از دور با سرعت زیاد آمد و باد سرعت ماشین، ایشان را به هوا پرتاب کرد و بِنا بر نقل برخی از شاهدان ماجَرا، ایشان پس از ۲ ـ ۳ بار چرخیدن در هوا، محکم به زمین خوردند و لگن ایشان مو برداشت یا شکست.

می‌فرمودند: «پس از تصادف، وقتی به حال خودم آمدم، نگران بودم که مبادا عقلم آسیب دیده باشد. نگاهم به ماه افتاد و یادم آمد که ماه ربیع‌الاوّل است؛ فهمیدم که عقلم کار می‌کند و خوشحال شدم که ماه ربیع‌الاوّل است.»

از این فرموده‌ها ۲ نکتهٔ مهم برمی‌آید:

۱. مهم‌ترین نعمت از نظر ایشان، عقل است که ایشان می‌ترسیدند آن با تصادف، ضربه دیده باشد؛

۲. ماه ربیع‌الاوّل، ماهی است که خوب است انسان به سبب ولادت حضرت رسول اکرم ﷺ و حضرت امام جعفر صادق ـ سلام الله تعالی علیه. ـ در این ماه، خوشحال باشد و چه چیزی شادکننده‌تر از ولادت کسی که بزرگ‌ترین رحمت خداوند والا ـ جلّ جلاله. ـ است؟

#رسول اکرم ﷺ ، #عقل، #ماه ربیع‌الاول، #نعمت

عالِمی که تصویرش حرف می‌زند!

روزی فرمودند: «اگر بر سر قبر آیت‌الله سیّد محمّد حجّت کوه‌کمره‌ای بروید و لحظاتی به تصویرش که در بالاسر قبرش قرار دارد، نگاه کنید، تصویرش با شما صحبت می‌کند.»

نقل فرمودند که یک روز صبح در خیابان، آیت‌الله محمود جعفری‌تبار را دیدم و پس از سلام‌کردن گفتم: «صبّحکم الله بالخیر (صبح شما به‌خیر).»؛ ولی او گفت: «مسّاکم الله بالخیر (شب شما به‌خیر).» ناخواسته لبخند زدم. متوجّه مسأله شد و گفت: «صبحی پیش آیت‌الله حجّت رفتم و گفتم: صبّحکم الله بالخیر؛ ولی او گفت: "مسّاکم الله بالخیر." ناخواسته لبخند زدم. متوجّه مسأله شد و فرمود: "از کثرت غم، صبح و مَسا[4] نیست مرا."». پس از شنیدن این ماجرا، شعری سرودم و مصراع اوّلش را همین قرار دادم.»

شادی ارواح این سه عالِم بزرگوار ـ رضوان الله تعالی علیهم. ـ صلوات بفرستیم.

مزار آیت‌الله حجّت، در شهر قم، خیابان حجّتیّه، مدرسهٔ حجّتیّه قرار دارد.

گویا حضور بر سر قبر ایشان همراه با تماشای تصویرشان، تأثیر بالا را دارد؛ نه فقط تماشای تصویرشان.

---

[4] شب.

اهل مکتب مَحبّت و رجا

در روزهای پایانی عمر شریفشان که در منزل بِستری بودند، از ۲ ـ ۳ کتاب استفاده می‌کردند که روی میز کوچکی در کَنار تخت بِستریِ ایشان قرار داشت.

یکی از آن‌ها کتاب «طوبای محبّت» بود که در آن، فرموده‌هایی از عارف بزرگوار، آقای حاج اسماعیل دولابی، ـ رحمة الله تعالی علیه. ـ گردآوری شده است.

در همان ایّام فرمودند: «روح من به روح آقای دولابی، نزدیک است.» یا فرمودند: «روح آقای دولابی به روح من نزدیک است.»

هر دو، اهل مکتب مَحبّت و رجا بودند.

برخورد با ۵ ساعت فحش‌شنیدن!

شخصی حدود ۵ ساعت به ایشان فحش و ناسزا گفت!؛ امّا ایشان در همهٔ این مدّت سکوت کردند و تنها در یک مورد فرمودند: «خودتی.» که نمی‌دانم با توجّه به باطن آن شخص بود یا نه.

تازه! آن شخص را به صَرف ناهار و... هم دعوت کردند!

عوامل رشد معنوی و علمی

می‌فرمودند: «من به هر جا رسیده‌ام، از عنایات خداوند متعال، توجّهات امام زمان علیه‌السلام، دعای پدرم و زحمات همسرم بوده است.» و در پایان شعری سروده‌اند:

«بِنیسی» گر شده مردی محقّق / بوَد از همسر پاک و مشوّق

رضا به رضای خدا

سال‌های زیادی، یک چشم ایشان نمی‌دید؛ امّا ایشان نه‌تنها شکایتی نداشتند، بلکه حتّی غیر از خانوادهٔ ایشان و برخی از نزدیکانشان، کسی از این مسأله، خبر نداشت؛ چون ایشان بیان نمی‌کردند و راضی به رضای خداوند والا بودند.

benisha.ir

اقتدا به طلبهٔ کوچک

در روستای «سنگر» آذربایجان غربی، با آن‌همه مقامات علمی و معنوی‌شان، فروتنانه در نماز به یک طلبهٔ پایهٔ اوّل اقتدا کردند تا شاید آن طلبه در راه طلبگی تشویق شود و مردم به آن طلبه احترام بگذارند و به مرور رشد علمی‌اش، از او استفاده کنند.

شلوار شانزده‌ساله!

روزی به شلوار بیرونی‌شان اشاره کردند و فرمودند: «۱۶ سال است که من این شلوار را می‌پوشم!» و تا این حد، از اضافات زندگی پرهیز می‌کردند.

اطاعت از ولیّ فقیه؛ حتّی دربارهٔ کیف پول!

اگر اسکناس پاره‌ای روزیِ ایشان می‌شد، به آن، چسب می‌زدند تا پاره نماند.

روزی کیف پول خریدند و فرمودند: «دیروز تلویزیون نشان داد که مقام معظّم رهبری فرمود: "از پول‌های ایرانی محافظت کنید؛ چون آن‌ها سرمایهٔ ملّی هستند."؛ برای همین، کیف پول خریدم تا پول‌ها در جیبم سالم و محفوظ بمانند.»

بوسه بر کفش!

گاهی به کسانی که در مجالس صبح جمعهٔ منزل ایشان شرکت می‌کردند، می‌فرمودند: «من کفش‌های شما را می‌بوسم.»

دعای عرفه در حرم امام حسین علیه‌السلام

نقل کردند که روزی پدرم در تماس تلفنی گفت: «تو و همسرت دعای عرفهٔ امسال را در زیر آسمان بخوانید تا در روز عرفهٔ سال بعد، آن را در حرم امام حسین علیه‌السلام بخوانید.

در روز عرفه، من و همسرم دعای عرفه را با هم در زیر آسمان حیاط خانه‌مان خواندیم و در روز عرفهٔ سال بعد، دعای عرفه را در حرم آن حضرت قرائت کردیم.»

benisiha.ir

وقتی پدرشان این مطلب را بیان کرد که راه عتبات عالیات از سال‌ها پیش بسته بود و ناگهان چند روز پیش از عرفهٔ سال بعدش باز شد.

زیارت حضرت امام حسین ـ سلام الله تعالی علیه. ـ در روز عرفه، پاداش‌ها و مقامات ویژه‌ای دارد.

احترام‌گذاشتن دوسویهٔ پدر و پسر

نقل کردند: «روزی من و پدرم در تهران در یک پیاده‌رو راه می‌رفتیم تا این که به قسمت باریک پیاده‌رو رسیدیم و دیدیم که نمی‌توانیم دیگر در کنار هم راه برویم.

هر دو توقّف کردیم؛ چون نه من می‌خواستم جلوتر از پدرم راه بروم و نه ایشان می‌خواست جلوتر از من که روحانی بودم، راه برود.

یکباره به دلم افتاد که بقیّهٔ راه را از پیاده‌روِ آن سوی خیابان ادامه دهم. همین کار را انجام دادم؛ امّا هم ایشان و هم بنده، مراقب بودیم که از همدیگر جلو نیفتیم.»

علاقهٔ شدید به مطالعه از کودکی

نقل کردند: «در زمان کودکی‌ام در زادگاهم کتاب و روزنامه، کمیاب بود؛ امّا من هر روزنامه و نوشته‌ای را پیدا می‌کردم، می‌خواندم.»

توجّه اهل بیت علیهم‌السلام به مجالس منزل ایشان

روز پنج‌شنبه‌ای برای دیدار خواهرشان به شهر کرج رفتند. خواهرشان از ایشان درخواست کرد که شب را در منزل او بمانند؛ ولی ایشان قبول نکردند، تا بتوانند جلسهٔ صبح جمعهٔ منزلشان را برگزار کنند؛ امّا خواهرشان آن‌قدر اصرار و گریه کرد تا این که ایشان پذیرفتند.

صبح، خواهرشان از درخواست دیروزش با گریه عذرخواهی کرد! ایشان دلیل گریه و عذرخواهی را پرسید. خواهرشان گفت: «خواب دیدم که از پنجرهٔ خانهٔ شما، صدای چند نفر می‌آید؛ با این که درِ خانه بسته بود. از جلو پنجره صدا زدم که برادر من در کرج در خانهٔ ما است. شما چه کسانی هستید و چگونه وارد خانهٔ او شده‌اید؟ پاسخ آمد: "اگر هیچ کس هم نباشد، خودمان می‌آییم!"

benisiha.ir

برای همین، ایشان هنگامی که از این سفر برگشتند، مادرم ۱۴ تا بالش بزرگ درست کرد تا اگر زمانی ۱۴ معصوم علیهم‌السلام با لطف و کَرامت بی‌نِهایتشان خواستند تشریف بیاورند، هر یک بر بالشی تکیه زنند!

درخواست جهنّمِ همراه با یاد خدا!

روزی شنیدم که ایشان در خلوت مناجاتش عرض می‌کند: «خدایا! اگر قرار است که مرا در بهشت ساکن کنی، ولی من [به نعمت‌های آن‌جا چنان سرگرم شَوم که] از تو غافل شوم، مرا به جهنّم بِبَر تا [از یاد و انس تو دور نشوم و] بگویم: یا الله؛ یا الله؛ یا الله!»!

راضی‌نبودن به عیادت دیگران از ایشان!

ایشان یک ماه پیش از رحلت تصادف کردند و بِستری شدند؛ به گونه‌ای که نمی‌توانستند راه بروند؛ امّا به خانواده‌شان فرمودند: «به هیچ کس، حتّی پدرم و دخترم خبر ندهید که من بیمارم.»؛ شاید برای این که مبادا کسی برای عیادت ایشان به زحمت بیفتد؛ حتّی دخترشان که در شهر تهران زندگی می‌کرد!»

علی‌دانی؛ نه علی‌خوانی!

در سالروز ولادت حضرت امیرالمؤمنین ـ سلام الله تعالی علیه. ـ درِ منزلشان را باز گذاشتند تا همچون اعیاد دیگر، هر کسی دوست دارد، در جشن خانهٔ ایشان شرکت کند؛ امّا حتّی یک نفر نیامد!

پس از ساعتی، از بنده پرسیدند: «آیا کسی را سراغ داری که علی‌دان باشد تا به دیدنش برویم؟» و این برای ایشان مهم بود که به دیدار علی‌شناس برود.

#امام‌شناسی، #امام علی علیه‌السلام

معراج نماز

نمازشان در ظاهر، ساده و معمولی بود؛ امّا خودشان فرمودند: «من در نماز به معراج رفته‌ام!»

در بیرون از خانه، امامت جماعت نداشتند و معمولاً در خانه نماز می‌خواندند و اعضای خانواده‌شان در غیر نماز صبح، به ایشان اقتدا می‌کردند.

#معراج، #نماز، #نماز جماعت

توسّل در قبر!

آقایان موسویان، یکی از پامِنبری‌های ایشان، نقل کرد: «هنگامی که می‌خواستیم بدن ایشان را در قبر بگذاریم، من شنیدم که ایشان ۳ بار گفتند: "یا حسین!"؛ برای همین به مردم گفتم که ۳ بار "یا حسین" بگویند.»

#توسل

اهل ذوق

اهل ذوق بودند.

به رنگ‌کار خانه‌شان فرمودند که دیوارهای اتاق‌ها را آمیخته‌ای از رنگ‌های سفید و سبز بزنند و بر سقف‌های آن‌ها گل‌های گچی بچسباند تا هنگامی که ایشان دراز می‌کشند، آن‌ها را تماشا کنند.

خطّ درشت و خوانایی داشتند و معمولاً اشعار و آثارشان را با خودکار آبی و گاهی خودکار سیاه می‌نوشتند و برخی از واژه‌های آن‌ها را با رنگ قرمز می‌نگاشتند.

#ذوق، #رنگ‌کاری، #خط

باغستان

شاعر حکیم، «سعدی»، کتاب «گلستان» را نوشت و کتاب «بوستان» را سرود و مرحوم پدرم بِنا بر فرموده‌ی خودشان، ۱۲۰هزار بیت شعر سرودند، مجموعه‌ی اشعارشان را «باغستان» نام‌گذاری کردند، هر شعرشان را یک «باغ» دانستند، در آغاز بسیاری از اشعارشان مقدّمه‌ای کوتاه نوشتند و درباره‌ی اشعار خود و شاعربودنشان، اشعاری سرودند که یکی از آن‌ها این شعر زیبا است:

من سرودم هفت دیوان را به عشق / تا شناسی لطف رحمان را به عشق

سعی کردم بر سر شوق آورم / تا بخوانی کلّ قرآن را به عشق

هر که خوانَد هفت دیوان مرا / خوب داند علم و عرفان را به عشق

بر همه روشن نَمودم سرّ عشق / وصف کردم دین و ایمان را به عشق

benisha.ir

تا توانستم، به اشعار خودم / نقل کردم اصل برهان را به عشق
عشق را معنی نمودم با قلم / عاشقان خوانند تا آن را به عشق
از احادیث ائمّه ساختم / من هزاران «باغ» و بُستان را به عشق
روح تشنه داشتم، چون عارفان / کرده‌ام سیرابْ من آن را به عشق
یاد دادم بر همهٔ فرزانگی / هان! گشودم درب عرفان را به عشق
هفت دیوان مرا خوانی اگر / می‌شناسی جان و جانان را به عشق
«داستانی» با فنون شعری‌اش / فاش کرده راز پنهان را به عشق

جدّ عارف

ایشان می‌فرمودند: «من از نسل شیخ محمود شَبِستَری هستم.»

شیخ محمود شبستری عارف بزرگ و مشهوری است که در قرن هشتم زندگی می‌کرد و آثاری دارد که در کتاب «مجموعهٔ آثار شیخ محمود شبستری» جمع‌آوری شده‌اند و مشهورترین آن‌ها کتاب شعر عرفانی «گلشن راز» است که به چند زبان، ترجَمه و چندین شرح برای آن نوشته شده است.

برادر عزیزم، حاج‌آقا حبیب، نقل کرد: «من به [عالِم عارف،] آیت‌الله شیخ عبدالقائم شوشتری، گفتم: مرحوم پدرم می‌گفت که از نسل شیخ محمود شبستری است؛ امّا ما برای این مطلب، مدرکی نداریم. ایشان چند لحظه در خود فرورفت؛ سپس فرمود: "شیخ محمود آدم بزرگی بود. حرف پدرتان درست است و سند، لازم ندارد."»

دعای قنوت

خواهرم گفت: «همیشه در قنوت‌هایشان می‌گفتند: "اَللّهُمَّ اجعَل عَواقِبَ اُمورِنا خَیرًا، و لاتَجعَل عَواقِبَ اُمورِنا شَرًّا (= خدایا! عاقبت امور ما را به‌خیر کن و عاقبت امور ما را بد نگردان.)"»

#دعا، #عاقبت‌به‌خیری، #قنوت

benisha.ir

نقدپذیری

در ایّام نوجوانی‌ام روزی با ناراحتی به حضور ایشان رفتم. ایشان دربارهٔ علّت ناراحتی‌ام پرسیدند. عرض کردم: «شخصی در فُلان مجلّهٔ عمومی، بر فلان کتاب شما نقد نوشته است. اگر نقدش وارد هم باشد، نباید نقدهایش را عمومی می‌کرد؛ بلکه باید به خود شما می‌گفت.»

ایشان فرمودند: «ناراحت نباش. اگر نقدهای او صحیح باشد، به نفع ما است و ما آن‌ها را در چاپ‌های بعدی آن کتاب اِعمال می‌کنیم و اگر نقدهایش صحیح نباشد، چرایی صحیح‌نبودن آن‌ها را به او می‌گوییم تا او از اشتباه درآید.»

با این سخنان ایشان، بنده، روش برخورد با نقد را آموختم.

#انتقاد، #نقد

تبحّر در علوم

مرحوم حضرت آیت‌اللّه شیخ یونس شریفی اشکوری ـ رضوان اللّه تعالی علیه. ـ به بنده فرمودند: «پدر شما در درس مرحوم آیت‌الله سیّد محمّد وحیدی شبستری، مُستَشکِل (اهل اِشکال‌کردن) جدّی بودند.»

روزی بنده از مرحوم پدرم پرسیدم: آیا شما در علوم مختلف حوزوی، تبحّر دارید؟ فرمودند: «بله.»

روز دیگری پرسیدم: آیا شما مجتهد هستید؟ ناراحت شدند و فرمودند: «به این مسأله، کار نداشته باشید.»

خواهرم نقل کردند که عموی مرحوم پدرمان، مرحوم حضرت آیت‌اللّه شیخ علی داستانی، ـ رضوان اللّه تعالی علیه. ـ هر دو هفته یک بار، به منزل ایشان تشریف می‌آوردند؛ سپس آنان با هم صبحانه می‌خوردند و بحث علمی می‌کردند.

توسّل به حضرت رسول اکرم ﷺ

خواهرم نقل کرد: «مرحوم پدرمان گاهی می‌گفت: "یا رسول الله!"»

benisha.ir

یک روز به ایشان گفتم: چرا شما همیشه رسول اکرمﷺ را صدا می‌زنید و به ایشان توسّل می‌کنید؟ فرمود: "چون ایشان برترین آفریدۀ خدا است."»

#توسل، #رسول اکرمﷺ

دعای تحویل سال

در ساعت تحویل ۱۳۷۲، ایشان به همراه خانواده در حضور پدرشان، عبد صالح، حاج اسماعیل آقا، بودند و با مادرشان دعای «یا مقلّب القلوب و الأبصار...» را ۳۶۵ بار، به تعداد روزهای سال شمسی، قِرائت کردند.

#تحویل سال، #دعا

نامه‌ای زیبا از شهر مدینه

ایشان در نامه‌ای که از شهر مدینۀ منوّره، به فرزندانشان فرستاده‌اند، نوشته‌اند:

بسم الله الرّحمن الرّحیم

حضور فرزندان عزیزم که از خودم بیش‌تر دوستشان دارم... و داماد عزیزم و...!

این نامه را روز یک‌شنبه، ۸ / ۱۲ / ۱۳۷۸، از شهر پیامبرﷺ و در کنار قبر و حرم باشکوه حضرت رسولﷺ و قبرستان بقیع که نَه چراغی دارد و نَه شمع و برقی، برایتان می‌نویسم.

ما صبح زود امروز، یک‌شنبه، موقع نماز صبح به مدینۀ منوّره رسیدیم و امروز دو بار به حرم مطهّر رفتیم و از طرف همۀ شما هم زیارت کردیم؛ ولی طاهر عزیزم! این که دوهزار تومان داده بودی [تا] به قبر حضرت زهراعلیها‌السلام برسانم، پسرم! هر چه گشتم، قبر آن بانو را پیدا نکردم. تصمیم دارم بوی هر جای این شهر را بجویم و خواستۀ تو را از آن بانو بگیرم و می‌گیرم ان‌شاءالله.

همیشه به یاد همۀ شما، مخصوصاً محبّت‌های تو هستیم و از خدا می‌خواهیم که شما را در هر کار و زندگی، موفّق کند و در دنیا و آخرت، با اهل بیتعلیهم‌السلام مشهور بفرماید.

هر کاری که می‌کنید و هر کتابی که چاپ می‌کنید، به یاد و خاطرۀ آن بزرگواران انجام دهید. موفّق باشید.

benisha.ir

یک نامه هم از مکّه برایتان می‌نویسم.

شما از ما نگران نباشید؛ که هر دو خوبیم و مادرتان هم سلام می‌رساند. چون در اتاق دیگری است، دسترسی به امضا ندارد.

داستانی

زیارت حضرت معصومه علیهاالسلام

به نوشتار بنده با عنوان «حضرت معصومه علیهاالسلام و زیارت ایشان توسّط حضرت استاد بنیسی» مراجعه کنید.

سخنان خاصّ ایشان

راه حاجت‌گرفتن و برطرف‌شدن مشکلات

فرمودند: «من حاجات مهمّ مادّی و معنوی‌ام را از امام رضا علیه‌السلام گرفته‌ام.»

فرمودند: «اگر مشکلی دارید، به زیارت امام رضا علیه‌السلام بروید و برطرف‌شدن مشکلتان را از آن حضرت بخواهید؛ اگرچه فقط چند ساعت در حرم مطهّر ایشان باشید.»

#امام رضا، #توسل، #حاجت‌گرفتن، #زیارت امام رضا علیه‌السلام

توسّل مؤثّر برای پاسخ‌گویی

به بنده فرمودند: «اگر کسی از تو مسأله‌ای پرسید و پاسخش را ندانستی، یک لحظه به حضرت صاحب‌الزّمان علیه‌السلام توسّل کن تا پاسخ به تو عنایت شود.»

#امام زمان علیه‌السلام ، #پاسخ‌گویی، #توسل

چند ذکر موردسفارش ایشان

چند ذکر را به دیگران توصیه می‌کردند؛ همچون:

ـ روزی ۱۰۰ بار «لا حول و لا قوّة الّا بالله العلیّ العظیم» برای فقیرنشدن

ـ روزی ۱۰۰ بار «سبحان الله، و الحمد لله، و لا اله الّا الله، و الله اکبر» برای حفظشدن از جهنّم و عذابهایش

ـ روزی ۴۰ بار «یا عزیز» برای ذلیلنشدن یا ۹۹ بار برای عزیزشدن در بین مردم

پس از بیان ذکر سوم میفرمودند: «بعد از گفتن این ذکر، یک "یا عزیز" دیگر هم بگویید و ثوابش را به من هدیّه کنید.»

#جهنم، #ذکر، #ذلت، #عزّت، #فقر

تنهاکتابی که ایشان آن را ۲ بار خواندند

از بانو مجتهده امین اصفهانی ـ رضوان الله تعالی علیها. ـ با عظمت یاد میکردند و فرمودند: «من هیچ کتابی را ۲ بار نخواندهام؛ مگر کتاب ‹معاد یا آخرین سیر بشر› را.» که از آثار این عالمهٔ عارفه است.

البتّه مقصودشان کتابهایی غیر از قرآن کریم و کتب حدیثی بود.

#عرفا، #علما، #کتابخوانی، #مطالعه، #معاد، #معرّفی کتاب

راهکار آرامش

فرمودند: «هر گاه قلبم ناآرام میشود، قرآن را روی آن میگذارم و دلم آرام میشود.»

زیارت درآمدزا!

خواهر بزرگوارم نقل کرد که روزی با پدرمان به حرم مطهّر حضرت معصومه علیهاالسلام رفتم. ایشان در حیاط حرم که قبر شریف عالم بزرگوار، قطبالدّین راوَندی، قرار دارد، فرمود: «اگر کسی سر قبر قطبالدّین راوندی بیاید و حمد و سوره بخواند، آن روز، پول به دستش میرسد!»

بنده، این سخن را به چند نفر نقل کردم؛ بعدها برخی از آنان گفتند که ما هر گاه نیازمند پول میشویم، همین کار را انجام میدهیم و همان روز، پول به دستمان میرسد.

گفتنی است که پیکر شریف ایشان پس از حدود ۸۰۰ سال، سالم است!

benisiha.ir

سفارش شیرین ایشان به تازه‌عروس و تازه‌داماد

دختر و پسر جوانی که به نظر می‌آمد نامزد هستند یا تازه عقد کرده‌اند، در حرم مطهّر حضرت معصومه علیهاالسلام به محضر ایشان رفتند.

دختر در فاصلهٔ کمی از ایشان ایستاد؛ به گونه‌ای که می‌توانست صدای ایشان را بشنود و پسر، نزدیک‌تر رفت و پس از سلام و احترام گفت: «آقا! ما را نصیحت کنید!»

ایشان به آن پسر فرمودند: «پسرم! روزی ۳ بار به دخترم بگو: "دوستت دارم."» و به آن دختر فرمود: «دخترم! روزی ۳ بار به پسرم بگو: "من به تو افتخار می‌کنم."»!

روشن است که ایشان با لطافت از آن پسر به «پسرم» و از آن دختر به «دخترم» تعبیر کردند و با این نصیحت، کلید خوشبختی و زندگی شاد را به آنان هدیّه دادند.

سخنان شگفت ایشان دربارهٔ حضرت امام خمینی رحمه‌الله

فرمودند:

۱. «یک روز داشتم پیاده راه می‌رفتم که دیدم امام خمینی در ماشینی نشسته است و چنان حالتی به من دست داد که آرزو کردم آن ماشین از روی من بگذرد!»؛

۲. «چه کسی می‌تواند عرفان امام خمینی را درک کند؟!».

#امام خمینی، #جذبه، #عرفان، #علما

رهبر بی‌کینه

دربارهٔ مقام معظّم رهبری ـ دامت برکاته الوافرة. ـ فرمودند: «در دل ایشان هیچ کینه‌ای وجود ندارد.»؛ نَه نسبت به دشمنان داخلی و نَه نسبت به دشمنان خارجی.

#آیت‌الله خامنه‌ای، #رهبر انقلاب، #کینه، #مقام معظّم رهبری

benisiha.ir

مدافع حریم اسلام

روزی در محضر ایشان از جلو دفتر مقام معظّم رهبری ـ دامت برکاته الوافرة. ـ می‌گذشتم. عرض کردم که آیت‌الله مصباح یزدی چهارشنبه‌شب‌ها در این‌جا سخنرانی می‌کنند. ایشان فرمودند: «کسی که امروزه صریحاً از اسلام دفاع می‌کند، آقای مصباح است.»

مدیون ۲ نفر

ایشان می‌فرمودند: «من در موفّقیّت‌هایم مدیون دو نفر هستم: ۱. پدرم و دعاهایش؛ ۲. همسرم و کمک‌هایش.»

مادرم همواره به ایشان خدمت می‌کرد. یکی از خدمات فراوان او، بافتن ۱۳ فرش برای کمک به تأمین مالی زندگی مشترک بود!

#دعای پدر، #شوهرداری، #فرزندداری، #قدردانی، #قدرشناسی، #همسرداری

پاسخ شاعرانهٔ طعنه

شخصی گاهی به ایشان طعنه می‌زد. ایشان در پاسخ او یک یا دو بیت از آغاز این شعر زیبای مرحومه پروین اعتصامی را می‌خواندند:

سیر، یک روز طعنه زد به پیاز / که تو مسکین! چقدر بدبویی!

گفت: «از عیب خویش، بی‌خبری / زآن ره از خلق، عیب می‌جویی

گفتن از زشت‌رویی دگران / نشود باعث نکورویی

تو گُمان می‌کنی که شاخ گلی / به صف سرو و لاله می‌رویی

یا که هم‌بوی مُشک تاتاری / یا ز آزهار باغ مینویی؟

خویشتن، بی‌سبب بزرگ مکن / تو هم از ساکنان این کویی

ره ما گر کج است و ناهموار / تو، خود، این ره چگونه می‌پویی؟

در خود، آن بِه که نیک‌تر نگری / اوّل، آن بِه که عیب خود گویی

ما زبونیم و شوخ‌جامه و پَست / تو چرا شوخِ تن نمی‌شویی؟»

#پروین اعتصامی، #طعنه، #عیبجویی

بلندگفتن «بسم اللّه...»

خواهرم گفت که ایشان می‌فرمودند: «در همه‌جا "بسم الله الرّحمان الرّحیم" بگویید و بلند بگویید؛ چون آمریکا (که دشمن ما است،) نمی‌خواهد که نام خدا بر زبان‌ها جاری شود.»

#آمریکا، #بسمله، #ذکر

راه آسان خانه‌دارشدن

روز یک‌شنبه، ۱/۴/۱۳۹۹، خواهرم گفت: «مرحوم پدرمان ـ رضوان الله تعالی علیه. ـ به بنده فرمودند: ‹اگر یک سال، هر روز بعد از نماز صبح، رو به حرم حضرت معصومه علیهاالسلام بایستی و به آن حضرت سلام کنی، خانه‌دار می‌شوی.› من این نکته را به چند نفر گفته‌ام و آنان عمل کرده و خانه‌دار شده‌اند.»

#حضرت معصومه علیهاالسلام ، #ذکر، #ذکر خانه‌دارشدن، #مسکن

آرزوی علمی

ایشان می‌فرمودند: «در زادگاهم، روستای بنیس، چند کارگاه سفال‌سازی وجود داشت که یکی از آن‌ها برای پدرم بود.

گاهی صاحبان آن‌ها کودکان خود را به صورت دسته‌جمعی به کوه رس منطقه می‌فرستادند تا برای ساختن ظروف سفالی، خاک رس بیاورند.

گاهی که ما، پسران، در آن کوه، مشغول جمع‌آوری خاک می‌شدیم، این پرسش مطرح می‌شد که اگر یکی از ما، در این‌جا گنج پیدا کند، با آن، چه می‌کند؟ و هر کس آرزویش را بیان می‌کرد.

هر بار که نوبت به من می‌رسید، می‌گفتم: «یک خانه می‌سازم که در دیوارهای داخلی‌اش کتابخانه باشد.» و این، آرزوی من از دوران کودکی بود.

هنگامی که خانه‌ام روزیِ من شد، در دیوارهایش کتابخانه ساختم و به آرزویم رسیدم.»

سپس مطلبی را بیان می‌کردند که از آن، این مطالب برمی‌آمد: ممکن است که یک روز به آرزوهایتان برسید؛ پس فقط آرزوهای کوچک و دنیوی نکنید.

#آرزو، #سفال‌سازی، #کتاب، #کتابخانه، #کتابخوانی، #مطالعه

benisiha.ir

تشویق

ایشان فرمودند: «در عمرم هیچ کس مرا تشویق نکرد!»؛ البتّه به جز مادر بزرگوارم؛ چون ایشان در پایان یک شعرشان سروده‌اند: «بنیسی گر شده مردی محقّق / بوَد از همسر پاک و مشوّق».

بنده هم به سبب پدربودن و عظمت ایشان شرم می‌کردم که ایشان را تشویق کنم.

#تأیید، #تشویق

درک زمان ظهور

ایشان فرمودند: «کسی که زمانهٔ ظهور را درک کند، نمی‌تواند [حتّی] زمانهٔ ما را تحمّل کند.»؛ چون کسی که با امکانات بسیارزیاد زندگی کند، نمی‌تواند زندگیِ بدون آن امکانات را تحمّل نماید و برای همین، ما، امروزی‌ها، حاضر نیستیم به قرن‌های گذشته برگردیم و بدون امکانات امروزی زندگی کنیم.

#ظهور

ترتیب مطالعهٔ آثار علوی ایشان

آثار ایشان دربارهٔ حضرت امیرالمؤمنین، امام علی، ـ سلام الله تعالی علیه. ـ عبارتند از:

۱. علی از دیدگاه علیّ بن ابی‌طالب علیه‌السلام؛

۲.همای آسمانی؛

۳. زنی در داخل کعبه؛

۴. روز خوب خدا؛

۵. همای رحمت.

ایشان دربارهٔ ترتیب مطالعهٔ دو کتاب اوّل و دوم فرمودند: «ابتدا کتاب "علی از دیدگاه علیّ بن ابی‌طالب علیه‌السلام" را بخوانید و سپس کتاب "همای آسمانی" را.»

#امام علی علیه‌السلام، #مطالعه، #معرفی کتاب

benisiha.ir

دعا برای پدر و مادر

خواهرم گفت: «روزی پدرمان به من فرمودند که من به تو تکلیف نمی‌کنم؛ امّا اگر دوست داشتی، روزی یک بار در قنوت‌هایت بگو: "اَللّهُمَّ اغفِر لِوالِدَیَّ و ارحَمهُما کَما رَبَّیانی صَغیرًا [= خدایا! پدر و مادرم را بیامرز و به آنان رحم کن؛ چنانکه مرا در کوچکی(ام) تربیت کردند.]"»

#پدر و مادر، #دعا، #قنوت، #والدین

ارتباط با بدگو

در روز ۱۶ دی ۱۴۰۲، این بیت «سعدی» را خواندم:

هر که عیب دِگران پیش تو آورد و شمرد / بی‌گُمان، عیب تو پیش دِگران خواهد برد

بی‌درنگ به یاد این خاطره افتادم که روزی در محضر مرحوم پدرم، در اتوبوس بودم. ایشان به بنده پند دادند و فرمودند: «با کسی که بدی شخص دیگری را به تو بگوید، ارتباط نداشته باش؛ چون بدی تو را هم به دیگران خواهد گفت.»

#پنددادن، #معاشرت

کرامات ایشان

الهامات ربّانی

بنده نه دیدم و نه شنیدم که ایشان در سیروسلوک و طیّ مقامات معنوی و عرفانی، برای مدّتی طولانی استاد خاص داشته باشند یا حتّی از کتاب‌های خاصّی بهره برده باشند؛ بلکه در این مسیر از قرآن کریم و احادیث اهل بیت ـ سلام الله تعالی علیهم. ـ استفاده می‌کردند و بر طبق اشعار خودشان، از الهامات ربّانی بهره‌مند می‌شدند؛ همچون: حضرت آیت‌الله سیّد رضا بهاءالدّینی و برخی دیگر از بزرگان معرفت. رضوان الله تعالی علیهم.

ابیاتی از اشعار مختلف خود ایشان در این‌باره:

می‌شود الهام بر من حرف حق / هر زمانی از خداوند عَلا[5]

---

[5] بلندمرتبگی. مقصود در این‌جا بلندمرتبه است.

***

به قلب من خدا ریزد سخن‌ها / به الهامات شیرین و به ایحا[۶]

***

خداوندا! مرا اهل بَصَر کن / بصیرت را به قلبم بااثر کن

ز تو دارم تمنّا هر زمانی / توجّه بر دل من بیش‌تر کن…

«به الهام، ارتباطم با تو باشد» / هر آنچه لازمم باشد، خبر کن

***

عاشقان را با میِ مِهر و وفا / سیر کردم از رَه الهامْ من

***

هر کس شده اسیر کسی، من اسیر دل / عاشق شود کسی که شود دستگیر دل

دل می‌دهد صَلا که منم پادشاه تو / فرمان ز من بِبَر، که شَوی تو بصیر دل…

الهام حق به سوی من آید ز لطف او / من مرکز حقیقتم و تو بشیر دل

***

گفت بر من یک عزیز ذولُباب[۷] / «پرسشی دارم ز تو عالی‌جَناب!

پرسشم را با صَداقت ده جواب / تا خدا بر تو دهد اجر و ثواب»

گفتمش: پُرسْ[۸] آنچه را که در دل است / تا که شاید جان تو گردد مُجاب[۹]

گفت: «هر کس دامن یاری گرفت / تو ز مِهر و عشقِ که گشتی مُصاب[۱۰]؟

از کدامین شاعر آمد سبْک تو / اِقتِباس[۱۱] تو، به که باشد مآب[۱۲]؟

از کدامین عالِم والامقام / این‌همه مطلب نمودی اِکتِساب[۱۳]؟

---

[۶] الهام‌کردن.
[۷] دارای عقل، خردمند.
[۸] بپرس.
[۹] پاسخ‌داده‌شده، راضی، قانع.
[۱۰] به‌هدف‌رسیده.
[۱۱] گرفتن مطلب، فراگرفتن دانش.
[۱۲] مرجِع، جای بازگشت.
[۱۳] کسب‌کردن، اندوختن.

benisha.ir

این‌همه علم تو باشد از کجا؟ / در کدامین حوزه، تو خواندی نِصاب؟[۱۴]»

پرسش او از حقیقت بود و من / با صداقت، این‌چنین دادم جواب:

آنچه گفتم یا نوشتم در کتاب / حقْ تعالی[۱۵] بر دلم کرده خطاب

من نه از کس کرده‌ام تقلید شعر / نه کسی آموخت بر من اِکتِتاب[۱۶]

من دلم را بر خدای دل دهم / بر دلم ریزد خدا اشعار ناب

خواهشم این است از اهل ادب / کز غرض‌ورزی نمایند اجتناب

دقّتی بر گفته‌های من کنند / تا شود روشن بر آنان، همچو آب

دسته‌جمعی بر مزارم آمده / جمله گویند: ای «بِنیسی! خوش بخواب»

#استاد اخلاق، #الهام، #سیروسلوک

علم غیب

مدّاح آذری‌زبانِ بااخلاصی به نام آقای عبدالحسین نوری، در بسیاری از مجالس منزل ایشان شرکت و با سوز خاصّی مدّاحی می‌کرد و هم‌زمان می‌گریست.

او به بنده نقل کرد: «دخترم عقد کرده بود. ما وسایلی را که می‌خواستیم به عنوان جهیزیّهٔ او بخریم، در کاغذی نوشته بودیم. من بعضی از آن‌ها را خریده بودم و دیگر پولی نداشتم که بقیّهٔ آن‌ها را تهیّه کنم.

روزی به محضر پدرتان آمدم. ایشان پس از سلام و احوالپرسی گفتند: "اگر حرفی یا مشکلی داری، بگو."؛ امّا من از بیان مشکلم و کمک‌خواستن از ایشان خجالت کشیدم.

ایشان دستشان را زیر دُشَکچه‌ای که بر روی آن می‌نشستند، بردند، مقداری پول درآوردند، آن را به من دادند و فرمودند: "این را صَرف مشکلت کن!"

من دنبال خریدِ بقیّهٔ وسایل جهیزیّه‌ای که فهرست کرده بودیم، رفتم و همهٔ آن‌ها را با همان پول خریدم و وقتی که پول وسیلهٔ آخر را دادم، آن پول تمام شد!

---

[۱۴] نام کتابی درسی در گذشته دربارهٔ علم لغت.
[۱۵] خداوند والا.
[۱۶] نوشتن.

معلوم نشد که ایشان مشکل مرا از کجا فهمید و مقدار نیاز مالی مرا که خودم هم نمی‌دانستم، از کجا دانست!»

بنده عرض می‌کنم که دشکچهٔ یادشده را مادر بزرگوارم آماده کرده و دوخته بود تا مرحوم پدرم بر روی آن بنشینند و ایشان هیچ گاه زیر آن، پول نمی‌گذاشتند و دست‌کم گُمان می‌کنم که آن پول از غیب برایشان آمده بود؛ چنانکه این اطّلاعات ایشان هم از غیب و لدنّی بود.

تجلّی ارواح خوبان در عکس‌هایشان!

روز سه‌شنبه، ۱۳۹۸/۱۰/۱۰، خواهر بزرگوارم نقل کرد: «روزی دخترم را که خردسال بود، دعوا کردم. پس از لحظاتی چشمم به عکس برادرشوهرم، شهید جمشید شرافتمند، افتاد و احساس کردم که به من خیلی اخم کرده است!

پس از مدّتی به پدرمان عرض کردم: آقا !گاهی با چشمانم می‌بینم که شهید جمشید در قاب تصویر به من لبخند می‌زند و گاهی می‌بینم که اخم می‌کند. ایشان فرمود: "آری؛ ما هنگامی که به تصاویر علمای درگذشته و شهدا نگاه می‌کنیم، در حقیقت، ارواح آنان را در قاب عکسشان می‌بینیم!"

یک روز هم ایشان مرا بر سر قبور علمای مدفون در حرم مطهّر حضرت معصومه علیهاالسلام برد ـ تصاویر آنان بالای قبورشان نصب شده بود. ـ و فرمود: "من هر گاه به عکس‌های این علما نگاه می‌کنم، ارواح خود آنان را می‌بینم!"»

#شهدا، #علما، #کرامت

دعای شِفابخش

شخصی فرزند فلجش را به مجلس ایشان آورد تا ایشان برایش دعا کند. ایشان دعا کردند و آن پسر شِفا یافت.

benisha.ir

رفتن مورچه‌ها به دستور ایشان!

خواهر بزرگوارم نقل کرد که پدرمان در سال آخِر عمرشان، به خانهٔ ما که در تهران بود، آمد. داشتیم صبحانه می‌خوردیم که دریافتم نگاه ایشان به قندان خیره شده است. به قندان نگاه کردم و دیدم که مورچه‌های زیادی در آن رفت‌وآمد می‌کنند!

به ایشان عرض کردم: ببخشید. مدّتی است که خانهٔ ما مورچه‌خیز شده است و مورچه‌کورهای مشکی در همه‌جای آن رفت‌وآمد می‌کنند. من هم دلم نمی‌آید که آن‌ها را بکُشم.

ایشان این بیت را خواند:

میازار موری که دانه‌کش است / که جان دارد و جان شیرین، خوش است

سپس فرمود: «دخترم! به مورچه‌ها بگو: "پدرم می‌گوید از خانهٔ ما بروید!"» و همان روز، به قم برگشت.

آن‌گاه من به مورچه‌ها گفتم: مگر نشنیدید که پدرم فرمود از خانهٔ ما بروید؟! من نمی‌خواهم شما را اذیّت کنم.

دیدم که مورچه‌ها صف کشیدند و از کنار دیوار خانه، به‌ترتیب راه افتادند و به هال و از آن‌جا به بیرون خانه رفتند و دیگر مورچه‌ای در خانهٔ ما دیده نشد!؛ با این که در طبقهٔ بالای خانهٔ ما و خانه‌های همسایگان، هنوز مورچه‌های زیادی زندگی می‌کردند.

سه‌شنبهٔ همان هفته در هیأتمان همهٔ این ماجَرا را برای بانوان نقل کردم. در جلسهٔ سه‌شنبهٔ بعدی، ۵ ـ ۶ تا از خانم‌ها آمدند و هر یک از آنان گفتند که در خانهٔ ما هم مورچه، زیاد شده بود. من به آن‌ها گفتم که «حاج‌آقا داستانی می‌گوید از خانهٔ ما بروید» و از آن روز، مورچه‌ای در خانه‌مان دیده نشده است!

در سال ۱۳۹۴ این ماجرا را در مجلسی در قم نقل کردم. بانویی گفت: «در خانهٔ ما سوسک، زیاد است. شما که دختر چنین کسی هستید، بیایید و به آن‌ها بگویید که بروند.» گفتم: شما از زبان مرحوم پدرم بگویید که بروند. پس از ۴ ماه، به خانهٔ آن زن رفتم و او گفت: «من از زبان پدرتان به سوسک‌ها گفتم که بروید و همهٔ آن‌ها رفتند!»

بنده، اسماعیل داستانی بنیسی، عرض می‌کنم که سال‌ها بعد، ماجَرای خانهٔ خواهرم را به همسرم نقل کردم. پس از مدّتی او گفت: «در سالن خانهٔ خودمان، مورچه‌هایی پیدا شده بودند. من به آن‌ها گفتم

benisiha.ir

که حاج‌آقا داستانی می‌گوید از خانهٔ ما بروید. اگر هم نمی‌روید، به اتاق بروید تا اگر مهمانی آمد، پیش او شرمنده نشویم. و از آن روز، دیگر مورچه‌ای ندیدم!»

آگاهی از زمان وفات!

اواخر عمر شریفشان می‌فرمودند: «من به‌زودی از دنیا می‌روم.» و ۳ روز پیش از رحلت، به بنده از وفاتشان خبر دادند.

یکی از دوستداران و پامِنبری‌های ایشان به نام آقای عبدالرّزّاق پیری نقل کرد: «ایشان ۷ ماه پیش از رحلت، به من زنگ زدند و فرمودند که عبدالرّزّاق! به دیدنم بیا. اگر نیایی، دیگر مرا نخواهی دید.» و همین‌طور شد.

در روز پنج‌شنبه، ۸ / ۱۰ / ۱۴۰۱، برادر عزیزم، حاج‌آقا حبیب، نقل کرد که به‌تازگی، یکی از مسؤولان وزارت ارشاد قم، به من گفت: «روزی پدرتان را در خیابان دیدم. پس از سلام و احوال‌پرسی، ایشان به من فرمود: "شعری را که می‌خوانم، بنویس." گفتم: این‌جا؟! بعداً به وزارت ارشاد تشریف می‌آورید و در آن‌جا شعر را می‌خوانید و می‌نویسم. فرمود: "دیگر مرا نخواهی دید!" دفتری فراهم کردم و شعری را که ایشان گفت، نوشتم. پس از مدّت کمی، اطّلاعیّهٔ رحلت ایشان را دیدم و دیگر به دیدار ایشان موفّق نشدم.»

#علم غیب، #هدایت

وزیدن بوی خوش از قبرشان!

روز سه‌شنبه، ۱۳۹۸/۱۰/۱۰، خواهر بزرگوارم نقل کرد: «یک روز که به زیارت قبر پدرمان رفته بودم، به ذهنم خطور کرد که آیا ممکن است از قبور علما و عرفا، مانند قبر شهیدی که در قبرستان بهشت‌زهرای تهران مدفون است، بوی خوشی به مشام برسد؟»

پس از زیارت ایشان، به حرم امامزاده علیّ بن جعفر علیهما‌السلام که در چندقدمی آن‌جا است، مشرّف شدم و پس از زیارت کوتاهی، دوباره سر قبر پدرمان رفتم و از آن، بوی خوشی استشمام کردم. لبخندی بر لبم نشست و خطاب به روح ایشان عرض کردم: آیا شما حتّی ذهن مرا می‌خوانید؟!

benisha.ir

تا چند ماه، هر گاه به زیارت ایشان مشرّف می‌شدم، آن بوی خوش را استشمام می‌کردم تا این که آن فکر از سرم رفت و دیگر آن بو را حس نکردم.»

#بوی خوش، #شهدا، #علما، #کرامت

تشرّفات

تأیید اشعارشان در ملاقات با حضرت صاحب‌الزمان علیه‌السلام

بِنا بر فرمودهٔ خودشان، ۳۱۳ شعر به عدد یاران ویژهٔ حضرت صاحب‌الزّمان علیه‌السلام دربارهٔ آن حضرت و ظهورشان شعر سروده‌اند و ۲۰۳ تا از آن‌ها، در سال ۱۳۸۱ در کتاب «امید آینده» چاپ شد.

ایشان در جلسه‌ای خصوصی نقل کردند: «۲ ـ ۳ روز پس از چاپ کتاب ‹امید آینده›، در ذهنم این دغدغه پدید آمد که آیا این کتاب و اشعارش، موردتوجّه امام زمان علیه‌السلام قرار گرفته یا زحمات من ارزشی نداشته است.

صبح فردای آن روز، به حرم مطهّر حضرت معصومه علیهاالسلام مشرّف شدم. پس از زیارت آن حضرت، به کنار مزار علمای مدفون در مسجد بالاسر آن حضرت رفتم تا برایشان حمد و سوره بخوانم.

دوباره آن دغدغه سراغم آمد. بی‌درنگ، جوان بسیارزیبایی ظاهر شد که نیم‌رخ او به طرف من بود و به من لبخند می‌زد و پس از لحظاتی غیب شد!

برای پیداکردنش همهٔ حرم را دویدم ـ دویدن یک روحانی پنجاه‌وپنج‌ساله با عبا، قبا و عِمامه، آن هم در تمام حرم، از روی شوق ملاقاتِ دوباره را تصوّر کنید. ـ و حتّی از بعضی خادم‌ها پرسیدم که آیا شما چنین کسی را دیده‌اید؟؛ امّا آنان ایشان را ندیده بودند.»

ظاهراً این تشرّف و لبخند، تأیید این کتاب و پذیرش اشعار آن از سوی آن حضرت بوده است.

#اشعار مهدوی، #امام زمان، #امید آینده، #تشرف، #زیارت، #زیارت حضرت معصومه علیهاالسلام ، #زیارت علما، #شوق زیارت، #ملاقات با امام زمان علیه‌السلام

تشرّف سریع

در روز چهارشنبه، ۱۳۹۸/۴/۱۲، برادر عزیزم، حاج‌آقا حبیب، نقل کرد که از پدرمان در اواخر عمرشان که در بِستر بیماری بودند، پرسیدم که آیا شما امام زمان علیه‌السلام را دیده‌اید؟ پاسخ ندادند. دوباره پرسیدم. فرمودند: «بله.»

پرسیدم: «کجا؟» فرمودند: «روز چهاردهم ماه رجب، مقداری میوه خریدم و پیش کسانی که در مجالسم شرکت می‌کنند و برای اعتکاف به مسجد مقدّس جمکران رفته بودند، رفتم و میوه‌ها را به آنان دادم.

سپس، هنگامی که به سمت دِرِ خروجی مسجد حرَکت می‌کردم، در دلم گذشت که آیا من، مانند بعضی از علما و عرفا، توفیق پیدا می‌کنم که امام زمان علیه‌السلام را زیارت کنم؟

در همین حال، ۳ نفر را دیدم که با هم حرکت می‌کردند و نفر میانی سیّد بود و جلوتر راه می‌رفت و معلوم بود که مقامش بالاتر است.

ایشان وقتی که به من رسید، فرمود: "آمیرزا اسدالله! سلام علیکم." جواب سلام دادم. فرمود: "شما طلب کردی و خواسته‌تان چه زود برآورده شد!" لحظاتی با هم صحبت کردیم و بعد فرمود: "این مقدار زمان [برای صحبت ما]، کافی است." و من از ایشان جدا شدم.

از قرائن فهمیدم که ایشان امام زمان علیه‌السلام بود.»

التماس دعا

benisjha.ir